

نگارش به مثابه سلوک

آقای رضا رحیمی فرد. جلسه ۱۲۱

چوپان. ۱۷ مهر ۹۷

سعی کنید رو جریان تنفستون تمرکز داشته باشید. تلاش کنید با ریتم نفسهایی که می آید و می رود همراه باشد. آیا در درون خودتان احساس تشکر و سپاسی احساس می کنید در قبال همین نفسهایی که می آید و می رود؟

گاهی چنان از روزمرگی زندگی و عاداتهای روزانه و همه آنچه که شما را احاطه کرده احساس گنگ و نامفهومی به سراغتان می آید که هرگونه توان و میل به بازگشت زندگی عادی را از شما سلب می کند. در این شرایط ناخودآگاه از شهر و خانه وکاشانه فاصله می گیرید. سعی می کنید تا جایی که ممکن است دور شوید. نه برای مدت طولانی شاید به اندازه ساعتی که بتوانید بر این احساس مبهم و نامفهوم غلبه کنید.

امروز همان احساس به سراغتان آمده است. از شهر فاصله می گیرید. بدون هیچ هدف مشخصی دور می شوید. از دور گله گوسفندی می بینید و ناخودآگاه به سمتش می روید. در کنار گله گوسفندان چوپانی گوشه این نشسته، هیزمی آتش زده، چایش آماده است و با نگاهش شما را دعوت به نشستن می کند. صدای آتش، صدای زنگوله ها، بوی روستا، سادگی، همه چیز برای ساعتی فارغ شدن از های هوی جهان کافی است. چوپان بدون اینکه حرفی بزند برای شما چای می ریزد. در همین دقایق کوتاهی که کنارش نشسته اید متوجه لبخندی بر چهره اش شده اید بدون اینکه به شما توجهی کند، مستقیم نگاهتان کند. لحظاتی نمی گذرد که با نوای نی اش شما را مسحور میکند.

[صدای نی]

این دقایق همنشینی خیلی برای شما لذتبخش است. و بعد از ساعتی چوپان و گله را ترک می کنید و به زندگی تان برمی گردید. ولی طعم آن لحظات همچنان با شما هست و شما را هفته های آینده روزهای آینده به آن منطقه و همنشینی با آن چوپان برمی گرداند و شما بارها سعی کرده اید خودتان را به آنجا برسانید و این دقایق را مغتنم بشمارید. در تمام این مدتهای همراهی و همنشینی کلمه ای با این چوپان سخن نگفتید. گرچه احساس می کنید با هاش مانوس هستید و حتی با گوسفندان هم انسی احساسی می کنید. به نظر می رسد بعضی از اونها را می شناسید. چندیباری هم به چوپان در کار رمه داری کمک کرده اید.

بعد از مدتی از خودتان می پرسید آیا این هم یکی از عاداتهای جدید زندگی ام نشده؟ درست است آن احساس نامفهوم، آن احساس عجز و خستگی دیگر به سراغتان نمی آید، اما به نظر می رسد به این عادت هفتگی وابسته شده اید. اگر تا پیش از آن گهگاهی خلوتی داشتید بعد از این عادت هفتگی آن خلوت را هم ندارید. تصمیم می گیرید در اولین فرصتی که به سراغ چوپان و گله اش رفته اید ازش خداحافظی کنید و دیگر برنگردید.

اما وقتی به سراغ گله می روید از چوپان خبری نیست. گوسفندان مشغول چرا هستند، بساط آتش و چای فراهم، اما خبری از چوپان نیست. ساعتی منتظر میمانید. هوا در حال تاریک شدن است. شما با این گله چه می کنید؟ به نظر می رسد چوپان گله را به شما سپرده است.

هروقت آمادگی داشتید از تصمیمتان بنویسید.